

پایان کار آمریکا چگونه خواهد بود؟

یک تغییر جمعیتی تکنونیک در راه است. آیا آمریکا دوام می‌آورد؟

کشورمان را نابود کنند، همان‌طور که همه این‌را می‌دانیم.» نکته کلیدی سخنرانی‌های ترامپ، خطاب به هوادارانش این است: تنها اوست که میان آن‌ها و سقوط کشور ایستاده است. وی در ماه اکتبر و با مطرح شدن قضیه استیضاح، جنجالی در توییتر به پا کرد: «چیزی که دارد اتفاق می‌افتد، استیضاح نیست، بلکه کودتا است؛ کودتایی که هدف آن، این است که از مردم، قدرت، رأی، آزادی، متمم دوم قانون اساسی‌شان، مذهب، قوای نظامی، دیوار مرزی و حقوقی را که خداوند به آن‌ها به‌عنوان شهروندان ایالات متحده بخشیده است، بگیرد!» و برای حسن ختام این مغلطه، پیش‌بینی سیاه یکی از طرفدارانش را نقل قول کرد که استیضاح «جنگ داخلی را در پی خواهد داشت و کم‌رین ملت را به‌گونه‌ای خواهد شکست که دیگر، امید به بهبودی آن نیست.»

متمم دوم قانون اساسی آمریکا از حق مردم برای داشتن و حمل اسلحه محافظت و حمایت می‌کند.

در رقابت بعدی دوباره به میدان بیایند. افکار، عقاید و سیاست‌ها بارها مورد انتقاد قرار گرفتند، البته گاهی با سوءنیت، اما هرچقدر هم تب سخنوری‌های آتشین بالا گرفت، شکست به معنای حذف از صحنه سیاسی نبود. این خطر بارها به‌طور جدی احساس می‌شد اما هرگز به وقوع نپیوست؛ اما در سال‌های اخیر، این وضع تغییر کرده است. اکنون با وضع جدیدی روبه‌رو هستیم که با انتخاب دونالد ترامپ، آغاز شد و به سرعت، روند صعودی به خود گرفت.

ترویج خشم و نفرت حزبی

ترامپ در سخنرانی آغاز کمپین تبلیغاتی خود برای انتخاب مجدد به‌عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده در ماه ژوئن در اورلاندو، به جمعیت حاضر گفت: «مخالفان دموکرات تندروما، تحت سلطه نفرت، تعصب و خشم هستند. آن‌ها می‌خواهند ما و

این متن، ترجمه‌ای است از مقاله‌ای که در نشریه آتلانتیک در دسامبر ۲۰۱۹ توسط «یونی اپلبام» (مورخ و روزنامه‌نگار آمریکایی)، با عنوان «پایان آمریکا چگونه خواهد بود؟» منتشر شده است. وی به نوعی تعارض‌های حزبی و تفکرات ایدئولوژیک حزبی را گسل اصلی جامعه می‌داند که آمریکا را به افول نزدیک کرده است.

دموکراسی به رضایت بازندگان وابسته است. بیشتر قرن ۲۰ در ایالات متحده، این‌گونه سپری شد: احزاب و نامزدهایشان در رقابت‌های انتخاباتی گوی سبقت را از هم می‌ربودند، درحالی‌که می‌دانستند شکست انتخاباتی نه پایدار است و نه غیرقابل تحمل. بازندگان می‌دانستند که بهتراست، نتیجه را بپذیرند، افکار، عقاید و ائتلاف‌های خود را تغییر داده و اصلاح کنند و

خشونت‌های حزبی

خشونت سیاسی علنی نسبت به دیگر دوره‌های تفرقه میان هواداران احزاب، از جمله اواخر دهه ۱۹۶۰ بسیار کمتر است؛ اما سخنوری‌های آتشین باعث شده تا بعضی افراد، به افراطی‌گری رو بیاورند. سزار سایوک^۲ که به اتهام حمله به چندین عضو برجسته حزب دموکرات با بمب‌های لوله‌ای دستگیر شد، یکی از طرفداران پروپاقرص اخبار فاکس نیوز بود. در جلسه دادگاه، وکلای او گفته بودند که او تحت تأثیر سخنان ترامپ و برترپنداری نژاد سفید او قرار گرفته است. به نظر وکلای او، غیرممکن بود که ناراحتی روانی او (سایوک) به حال و هوای سیاسی بی‌ربط باشد. فرد دیگری به نام جیمز هاجکینسون^۳ که در جریان تمرین بیس بال به قانون‌گذاران جمهوری خواه تیراندازی کرد (و یکی از نمایندگان به نام استیواسکالیس^۴ را به شدت زخمی کرد)، عضو گروه «به حزب جمهوری خواه پایان بده» و «جاده جهنم با جمهوری خواه فرش شده»، در فیس بوک بود. در موارد دیگر، تظاهرات سیاسی به خشونت کشیده شد، به ویژه در شارلوت و ویل، ویرجینیا که خشونت در جریان تظاهرات اعتراض آمیزی با عنوان «جناح راست را متحد کنید»، منجر به مرگ زن جوانی شد. در پورتلند، اورگان و مکان‌های دیگر، جنبش

دشمنی و کینه میان مردم آمریکا، اعتماد آن‌ها به نهادهای سیاسی و به یکدیگر، کم و کمتر می‌شود. نتیجه نظرسنجی مرکز تحقیقات پیو^۱ در ماه جولای، نشان داد که تنهایی از پاسخ‌دهندگان فکر می‌کردند، هم‌وطنانشان به نتیجه انتخابات احترام می‌گذارند، صرف‌نظر از اینکه چه کسی پیروز انتخابات باشد.

حیوان‌صفتی حزب رقیب!

این بی‌اطمینانی در مناطق حاشیه‌ای، افسارگسیخته شده است. فعالان راست‌گرا در تگزاس و چپ‌گرایان در کالیفرنیا، دوباره حرف جدایی‌طلبی را به میان کشیده‌اند. پژوهش‌هایی که اخیراً توسط دانشمندان سیاسی در دانشگاه واندربیلت و مؤسسات دیگر انجام شده است، نشان داده‌اند که هر دو گروه جمهوری خواهان و دموکرات‌ها به شدت تمایل دارند تا گروه دیگر را حیوان جلوه دهند. طبق یافته‌های پژوهشگران، «هواداران هر دو گروه تلاش می‌کنند، بگویند گروه مقابل مانند حیوانات و فاقد صفات انسانی هستند.» رئیس‌جمهور نیز، هم‌زمان بیشتری بر این آتش می‌گذارند. این خط قرمزی است که عبور از آن، عواقب خطرناکی دارد. به گفته پژوهشگران: «غیرانسانی کردن، قیدوبندهای اخلاقی را که مانع آسیب رساندن انسان‌ها به یکدیگر می‌شود، از دست و پا برمی‌دارد.»

فن بیان شهودی و مکاشفه‌گونه ترامپ، اتفاقاً با ساز این روزهای آمریکا هم کوک است. بدنه سیاست در آمریکا، بیش از هر زمان دیگری از هم‌گسسته شده است. طی ۲۵ سال اخیر، هر دو رنگ قرمز و آبی پررنگ‌تر شده‌اند. دموکرات‌ها بیشتر در شهرها و حومه شهرها جمع شده و جمهوری خواهان، مناطق روستایی و خارج از شهر را پر کرده‌اند. در کنگره که زمانی دودسته از نظرایدئولوژیکی باهم نقاط مشترکی داشتند، اکنون راهرو میان آن‌ها به شکافی بزرگ، تبدیل شده است.

از دواج دموکرات با جمهوری خواه قبیح‌تر از دیروز!

هواداران این دو حزب نیز، همان‌طور که از نظر جغرافیایی و ایدئولوژیکی از هم دور شدند، روز به روز نسبت به یکدیگر، دشمن‌تر و کینه‌جوتر شدند. در سال ۱۹۶۰، کمتر از ۵ درصد دموکرات‌ها و جمهوری خواهان، گفته بودند که اگر فرزندانشان با فرزندان حزب دیگر ازدواج کنند، ناراحت می‌شوند، اکنون ۳۵ درصد جمهوری خواهان و ۴۵ درصد دموکرات‌ها از این امر ناراحت می‌شوند. این نتیجه نظرسنجی‌ای است که مؤسسه پژوهش‌های مذهبی عمومی در مجله آتلانتیک منتشر کرد. نتیجه این است که اکنون، تعداد افرادی که با ازدواج فراتر از مرزهای مذهبی و نژادی مخالف‌اند، بسیار بیشتر شده است. با افزایش

2-Sesar Sayok
3-James Hodgkinson
4-Steve Scalise

«آنتی فا»^۱ ای جناح چپ به درگیری با پلیس انجامید. خشونت گروه‌های افراط‌گرا به هواداران ایدئولوژی خاص (ایدئولوگ‌ها)، ابزار و مهمات لازم را می‌دهد تا در گروه مقابل، رعب و وحشت ایجاد کند.

تغییرات جمعیتی عامل همه‌کینه‌ها و عداوت‌ها

اما عامل این همه‌کینه و عداوت چیست؟ فشارهای ناشی از یک اقتصاد پسا صنعتی در حال جهانی شدن، افزایش نابرابری اقتصادی، قدرت رسانه‌ها - که به شدت بزرگنمایی شده - تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی و تحریکات عوام‌فریبانه شخص رئیس‌جمهور، مانند فیلم قتل در قطار سریع‌السیر شرق (۲۰۱۷)^۲ که در آن، هر مظنونی نقشی در قتل داشته است؛ اما شاید عامل بزرگ‌تر و مهم‌تر، تغییرات جمعیت‌شناسی باشد. ایالات متحده در حال تجربه تغییر بی‌س عمیق است که کمتر حکومت دموکراسی باثباتی تا به حال به خود دیده است؛ گروهی که همواره در طول تاریخ این کشور، گروه غالب و مسلط بوده در حال تبدیل شدن به یک اقلیت سیاسی است و گروه‌های اقلیت کشور، اکنون بیش از هر زمان دیگری حقوق و منافع برابر خود را مطالبه می‌کنند. اگر پیش‌زمینه‌ای برای چنین تحوولی وجود داشته

باشد، اینجا در ایالات متحده باید به دنبال آن گشت؛ کشوری که زمانی مردان انگلیسی سفیدپوست بر بقیه مسلط بودند و مرزهای این گروه مسلط، همواره مورد سؤال و مناقشه بوده است. البته این پس‌زمینه هرگز آرام و بی‌دردسر نبوده و بسیاری از این مناقشات، جرقه درگیری‌های سیاسی و خشونت‌های علنی را زده که تقریباً هیچ‌کدام به قدرت و شدت موج حاضر نبوده است. آن‌طور که در حافظه زنده بیشتر مردم آمریکا ثبت شده است، بیشتر ساکنان این کشور، مسیحیان سفیدپوست بودند؛ اما دیگر وضع مثل سابق نیست و این تغییر، بر رأی‌دهندگان نیز بی‌تأثیر نبوده است. حدود یک سوم محافظه‌گراها می‌گویند که به خاطر عقایدشان، مورد تبعیض قرار می‌گیرند. همچنین بیش از نیمی از مسیحیان انجیلی سفیدپوست^۳ (اونجیلیست‌ها)، همین ادعا را دارند اما قوی‌تر از تغییری که رخ داده، تغییری که در راه است، مدنظر قرار دارد؛ در زمانی طی ربع قرن آینده یا چیزی نزدیک به آن، بسته به میزان مهاجرت و نوسانات ناگهانی و غیرمنتظره هویت‌های نژادی و قومی، غیر سفیدپوستان (رنگین‌پوستان) به اکثریت در ایالات متحده، تبدیل خواهند شد. این تغییر برای برخی از مردم آمریکا، مایه جشن و سرور خواهد بود اما برخی دیگر، شاید

اصلاً متوجه آن هم نشوند. ولی آنچه وجود دارد، این است که این تغییر، همین الآن نیز واکنش‌های سیاسی شدیدی را ایجاد کرده و می‌کند؛ واکنش‌هایی که رئیس‌جمهور از آن‌ها سوءاستفاده کرده و آن‌ها را تشدید می‌کند. در سال ۲۰۱۶، احتمال اینکه رأی‌دهندگان سفیدپوست از طبقه متوسط - که عقیده داشتند تبعیض علیه سفیدپوستان مسئله‌ای جدی است یا آن‌هایی که می‌گفتند، احساس می‌کنند در وطن خودشان غریبه هستند - به ترامپ رأی بدهند، دو برابر احتمال رأی کسانی است که این احساس و عقیده را نداشته‌اند. دوسوم کسانی که به ترامپ رأی دادند، بر این عقیده اتفاق نظر داشتند که انتخابات ۲۰۱۶، آخرین فرصت برای این است که جلوی سقوط آمریکا گرفته شود. در واقع، ترامپ برای آن‌ها منجی بود. در سال ۲۰۰۲، روی تیکسیرا^۴، دانشمند سیاسی و جان جودیس روزنامه‌نگار، کتابی منتشر کردند به نام «اکثریت دموکرات نوپدید». آن‌ها در این کتاب، به این مسئله می‌پرداختند که تغییرات جمعیت‌شناسی (تیره شدن آمریکا) در کنار عوامل دیگری چون مهاجرت زنان، حرفه‌ای‌ها و جوانان، بیشتر به بخش دموکرات نشین، به زودی عصر ترقی جدیدی را رقم خواهد زد که در آن، جمهوری خواهان برای همیشه به وضعیت اقلیت سیاسی

۱- گروه‌های جناح چپ مستقل antifa ستیزه‌جوی ضد فاشیستی

2- Murder on the Orient Express

۳- مسیحیان انجیلی (اونجیلیسم) evangelicals

4- Ruy Teixeira



بودن نزول پیدا می‌کنند. کتاب، نتیجه‌گیری پیروزمندانه‌ای دارد که این اکثریت نوپدید و رو به فزونی، حتمی و غیرقابل اجتناب است. پس از انتخاب مجدد باراک اوباما در سال ۲۰۱۲، تیکسیرا، قطعیت عقیده خود را بالا برد و این‌طور نوشت که اکثریت دموکرات آمده است تا بماند. دو سال بعد، پس از اینکه دموکرات‌ها در انتخابات میان‌دوره سال ۲۰۱۴، کرسی‌های خود را از دست دادند، جودیس تا حدی از موضع خود پائین آمد و گفت: معلوم شد که اکثریت دموکرات نوپدید، سرابی بیش نبوده و محبوبیت GOP (حزب جمهوری خواه) در میان

سفیدپوستان طبقه متوسط، در درازمدت به نفع جمهوری خواهان خواهد بود. انتخابات سال ۲۰۱۶ نیز، بر این حرف او صحنه گذاشت؛ اما اکنون پس از بررسی تغییرات جمعیت‌شناسی، بسیاری از محافظه‌کاران به این نتیجه رسیده‌اند که حق با تیکسیرا بوده و او فقط این حقیقت را زودتر از موعد، افشا کرده بود. هواداران جمهوری خواه می‌بینند که اقبال حزبشان در میان رأی‌دهندگان جوان، فروکش کرده و احساس می‌کنند که کم‌کم، فرهنگ کشور علیه آن‌ها می‌شود. امروز آن‌ها به خاطر عقاید و سیاست‌هایی که تا همین دیروز مورد اتفاق نظر عمومی بود، مؤاخذه و محکوم می‌شوند. این هواداران دیگر ایمان ندارند که

در انتخابات آینده پیروز شوند که این عدم باور، احتمالات شومی را در پی خواهد داشت.

جمهوری خواهی روبه سقوط

نگاه حزب جمهوری خواه به تصدی جایگاه ریاست جمهوری توسط ترامپ، بیشتر به عنوان دوره گذر بین دو حکومت است تا یک تحول، وقفه کوتاهی که حزب می‌تواند از آن استفاده کند تا سقوط خود را آهسته‌تر کند. حزب جمهوری خواه به جای اینکه تمام تمرکز خود را روی رقابت در انتخابات بگذارد، تلاش خود را دوچندان کرده است تا حوزه انتخاباتی را کوچک‌تر کند و این احتمال را افزایش دهد که با تعداد رأی کمتر، بیشتر کرسی‌های

محاسبات پیچیده سیاسی را به یک مسئله ساده جبرتنزل می‌دهد و در نهایت، می‌ترسد روزی این اعداد، دیگر بزرگ‌تر نشوند.

موج جمعیتی که به ضرر ترامپ خواهد بود

ترامپ حزب خود را به این بن بست کشانده که ممکن است واقعاً به قیمت عدم انتخاب مجدد وی تمام شود. اگر فرض کنیم از استیضاح، جان سالم به در ببرد، اما شکست رئیس جمهور، فقط یأس و ناامیدی‌ای را که نیروی محرکه ظهور او بود، عمیق‌تر می‌کند و ترس حامیان وی را که فکر می‌کنند موج جمعیتی به ضرر آنان است، تأیید می‌کند. این ترس، بزرگ‌ترین عامل تهدید دموکراسی آمریکا است، نیرویی که همین الان هم روندهای پیشین را فروریخته، هنجارها را شکسته و گارد ریل‌ها را خرد کرده است. وقتی گروهی که قبلاً صاحب قدرت بوده‌اند، به جایی می‌رسد که زوال خود را حتمی و اجتناب‌ناپذیر دانسته و می‌داند تمام چیزهایی که برایش ارزشمند بوده است، نابود خواهد شد، برای حفظ آنچه دارد، دست به مبارزه می‌زند؛ آن‌هم به هر قیمتی. آدام پرزورسکی^۱، دانشمند سیاسی -که دموکراسی‌هایی را مطالعه کرده که در اروپای شرقی و آمریکای لاتین برای بقای خود در حال تلاش و مبارزه هستند- عقیده دارد که

تاریخ ایالات متحده پراز مثال‌ها و نمونه‌هایی است که گروه غالب و مسلط مجبور می‌شود، تسلیم جمعیتی شود که قبلاً به حاشیه رانده شده بود. گاهی این اتفاق با تفاهم و مصالحه بوده اما بیشتر اوقات، با تلخی، ناراحتی و البته گاهی هم با خشونت همراه است. همبستگی میان هواداران حزب‌ها در آمریکا، همواره الگوهای متفاوتی به خود می‌گیرند و حول محورهای جدید، اتحادهای جدید شکل می‌گیرد.

مرزهای ایمان، قومیت و طبقه اجتماعی که زمانی سفت و سخت بودند، اکنون انعطاف‌پذیر و شکل‌پذیر شده‌اند. برخی مسائل برجسته و پررنگ می‌شوند و برخی دیگر، کمرنگ شده و از دور خارج می‌شوند. حریفان دیروز، متحدان امروز می‌شوند اما گاهی این فرآیند اتحاد، دوباره از هم می‌پاشد. جناح راست سیاسی به جای اینکه آغوش خود را به روی متحدان جدید بگشاید و ائتلاف‌های جدید نیز تشکیل دهد، سرسختانه برخورد می‌کند و به فرآیندهای دموکراتیکی که می‌تواند آن را در خود حل نماید، پشت می‌کند. محافظه‌کاری‌ای که بر اساس افکار و عقاید تعریف می‌شود، می‌تواند خود را در برابر ترقی خواهی حفظ کند، اعضای جدید جذب نماید و با هر نسل، به تکامل برسد. محافظه‌کاری‌ای که با هویت‌ها تعریف می‌شود،

قانون‌گذاری را ببرد. در پنج سال اول بعد از اینکه قضات محافظه‌کار دیوان عالی یک بخش اصلی قانون حق رأی را در سال ۲۰۱۳ حذف کردند، ۳۹ درصد نواحی‌ای که این قانون قبلاً آن‌ها را محدود کرده بود، تعداد مراکز رأی‌گیری خود را کاهش دادند. اگرچه دست‌کاری محدودده‌های انتخاباتی و تقسیم غیرمنصفانه آن‌ها گناهی است که هردو حزب در آن شریک‌اند، طی دهه گذشته جمهوری خواهان بیشتر در آن نقش داشته‌اند. سال گذشته در ایالت ویسکانسین، دموکرات‌ها ۵۳ درصد از آرایبی را که در رقابت برای تصدی کرسی‌های مجلس قانون‌گذاری کشور به صندوق ریخته شده بود، برد، اما فقط ۳۶ درصد کرسی‌ها را از آن خود کرد.

در پنسیلوانیا، جمهوری خواهان اقدام قضات دیوان عالی این ایالت را زیر سؤال بردند، زیرا تلاش جمهوری خواهان برای دست‌کاری محدودده‌های انتخاباتی مجلس کنگره در آن ایالت را ناکام کرده بود. کاخ سفید ترامپی تلاش می‌کند تعداد مهاجران را در سرشماری سال ۲۰۲۰، کمتر جلوه دهد تا قدرت رأی آن‌ها را پایین بیاورد. تمام احزاب سیاسی برای منافع خود تلاش و قدرت‌نمایی می‌کنند، اما تنها حزبی که مطمئن است نمی‌تواند آرای توده‌های مردم را از آن خود کند، تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا به کل، مانع رأی دادن آن‌ها شود.

نهادهای دموکراتیک برای بقای خود باید در میدان رقابت بر سر منافع و ارزش‌ها هراز چند گاهی به تمام نیروهای سیاسی، فرصت برنده شدن بدهند. وی اضافه می‌کند که این حکومت‌های دموکراسی، باید کار دیگری را که همان قدر اهمیت دارد، انجام دهند؛ آن‌ها باید باختن زیر پرچم دموکراسی را جذاب‌تر از بردن در فضایی غیر دموکراتیک نشان دهند. محافظه‌کاران با اینکه اکنون کاخ سفید، سنا و بسیاری از حکومت‌های ایالتی را در دست دارند، ایمان و باور به توانایی خود برای برنده شدن در انتخابات آینده را از دست داده‌اند که این امر، برای جریان روان دموکراسی آمریکا مضر است. البته اینکه محافظه‌کاران بر این عقیده‌اند که شکست در الکتراول‌ها منجر به نابودی آن‌ها می‌شود، نگران‌کننده‌تر نیست. باید مراقب باشیم تا خطرات را زیادی بزرگ نکنیم. الان آمریکای سال ۱۸۶۰ نیست، حتی آمریکای سال ۱۸۵۰ هم نیست؛ اما مثال‌های فراوانی در تاریخ آمریکا وجود دارد که بیشتر مربوط به جنوب آمریکا در زمان قبل از وقوع جنگ داخلی است که افسانه‌هایی عبرت‌آموز در خود دارند؛ افسانه دموکراسی‌های قدرتمندی که وقتی به این باور می‌رسند که دیگر توان برنده شدن یا حتی باختن در انتخابات را ندارند، به سرعت تضعیف می‌شوند. فروپاشی جریان اصلی حزب جمهوری خواه در

بستر ترامپسیسم، محصول مستقیم شرایط کاملاً خاص و هم‌چنین، انعکاس‌دهنده حوادث دیگری است. دنیل زیبلات^۱، دانشمند سیاسی، در مطالعه‌ای که اخیراً درباره ظهور دموکراسی در غرب اروپا انجام داده است، تمام توجه خود را معطوف به عامل اصلی‌ای می‌کند که ایالت‌هایی را که به ثبات دموکراتیک دست یافته‌اند، از ایالت‌هایی که قربانی تصمیمات لحظه‌ای سران‌شان شده‌اند، متمایز می‌کند. عامل کلیدی نه قدرت یا ویژگی‌های جناح چپ سیاسی یا نیروهایی که برای دموکراسی‌سازی مبارزه می‌کنند، بلکه دوام جناح راست میانه‌رو بود. در واقع، نتیجه این بود که یک جناح راست میانه‌رو می‌تواند مانع تحریکات راست افراطی شود و رادیکال‌هایی را که به خود نظام سیاسی حمله می‌کردند، متوقف نماید.

البته جناح چپ نیز از تصمیمات لحظه‌ای سران خود، در امان نیست. برخی از بدترین زیاده‌روی‌های قرن ۲۰ را سران رژیم‌های چپی دیکتاتوری انجام داده‌اند؛ اما حزب‌های جناح راست، عموماً از افرادی تشکیل می‌شود که معمولاً از قدرت و جایگاه اجتماعی بالایی در جامعه برخوردارند. این افراد شامل سران تجاری، افسران نظامی، قضات، فرمانداران و ... می‌شوند که تعدادشان زیاد اما غیر همگون

است. حکومت درگرو وفاداری و حمایت این افراد است. زیبلات، به این نتیجه رسیده است: اگر گروه‌هایی که قبلاً قدرت را در دست داشتند، آینده بهتری برای خود در یک جامعه دموکراتیک ببینند، با آن موافقت کرده و به آن روی می‌آورند؛ اما اگر «نیروهای محافظه‌گرا فکر کنند که سیاست انتخاباتی آن‌ها را تا ابد از حکومت محروم می‌کند، به احتمال زیاد، علناً دموکراسی را رد می‌کنند.»

زیبلات از جریان آلمان دهه ۱۹۳۰، یعنی فاجعه‌آمیزترین سقوط یک حکومت دموکراسی در قرن ۲۰، به عنوان شاهدی بر این ادعا یاد می‌کند که سرنوشت دموکراسی در دستان محافظه‌گرایان است. هر جا راست میانه‌رو شکوفا شود، می‌تواند از منافع طرفداران خود، دفاع و حمایت‌های جدید به شکل‌های نورا جذب نماید. «در آلمان - که احزاب راست میانه‌رو تضعیف شدند - نه قدرت این احزاب، بلکه ضعف آن‌ها نیرومحرکه فروپاشی دموکراسی شد» و البته فاجعه‌بارترین فروپاشی یک حکومت دموکراسی در قرن ۱۹، اینجا در ایالات متحده رخ داد، فروپاشی که جرقه آن را ترس و نگرانی رأی‌دهندگان سفیدپوستی زد که از تضعیف قدرت خود در کشوری که روزبه‌روز تفاوت‌ها و پراکندگی‌ها در آن بیشتر می‌شد، می‌ترسیدند.



روسای جمهوری که خود برده‌دار بودند

جنوب آمریکا که طرفدار برده‌داری بود، در سال‌های اولیه شکل‌گیری حکومت جمهوری در این کشور، قدرت سیاسی بسیار و ناهمگون داشت. ۱۰-۱۲ رئیس‌جمهور اول آمریکا (غیر از آن‌هایی که نام کوچکشان آدامز بود)، خود برده‌دار بودند. ۱۲ وزیر امور خارجه از ۱۶ وزیر، از ایالت‌های برده‌دار بودند. جنوب در ابتدا برکنگره هم تسلط داشت، به این دلیل که توانست سه پنجم افرادی را که به بردگی کشیده بود،

به عنوان اموال خود محسوب کند تا به هدف خود در فرآیند تقسیم دست یابد. سیاست در سال‌های اولیه حکومت جمهوری در ایالات متحده، تفرقه‌انگیز و خارج از کنترل بود و منافع مشترک جنوب و شمال کشور، مرکز ثقل این سیاست بود؛ اما وقتی ایالت‌های شمالی به طور رسمی و علنی برده‌داری را کنار گذاشته و با آن مخالفت کردند، پس از آن به گسترش قلمرو خود به سمت غرب روی آوردند. در این میان، تنش میان ایالت‌هایی که طرفدار نیروی کار آزاد بودند و

آن‌هایی که بخت و اقبالشان فقط در گرو کار بردگان بود، بالا گرفت و کشمکش‌های نهفته زیر پوسته به سطح آمد. تا اواسط قرن ۱۹، نمودارهای جمعیت‌شناسی به طور واضح به نفع ایالت‌های شمالی بود که جمعیت آن‌ها به سرعت در حال افزایش بود. مهاجران از آن سوی اقیانوس اطلس به مناطق شمالی آمریکا هجوم آوردند تا در کارخانه‌های آنجا، کار پیدا کنند و در مزارع غرب میانه مستقر شوند. وقتی جنگ داخلی آغاز شد، جمعیت کسانی که در خارج از کشور متولد

شده بودند، در ایالت‌های شمالی، ۱۹ درصد و در ایالت‌های جنوبی، فقط ۴ درصد بود.

این موج جدید و پویا، ابتدا در خانه نمایندگان آمریکا احساس شد؛ یعنی در مردمی‌ترین نهاد حکومت آمریکا و واکنش ایالت‌های جنوبی، این بود که تمام تلاش خود را به کارگیرند تا مانع از مطرح شدن مسئله برده‌داری در مجلس شوند. در سال ۱۸۳۶، نمایندگان جنوب در کنگره و متحدانشان، قانون منع بحث درباره این موضوع را به مجلس تحمیل کردند تا موضوع شکایت‌های بسیاری که درباره برده‌داری بود، مسکوت باقی بماند که این وضع تا ۹ سال ادامه یافت. همان‌طور که مورخ جوآن فریمن^۱ در کتاب خود «میدان خون: خشونت در کنگره و مسیر منتهی به جنگ داخلی» - که اخیراً منتشر شده است - می‌نویسد، نمایندگان نواحی برده‌داری در واشنگتن، به آسیب زدن به مخالفان، تکان دادن اسلحه در هوا و تهدید کسانی که جرئت کرده و قدرت آن‌ها را نادیده گرفته بودند، روی آوردند و حتی در صحن مجلس، با مشت و عصا به مخالفان خود حمله کردند. در سال ۱۸۴۵، سخنرانی ضد برده‌داری جاشوا گیدینگز^۲، نماینده اوهایو در کنگره چنان خشم جان داوسون^۳، نماینده لوییزیانا را برانگیخت که اسلحه‌اش

را به روی جاشوا کشید و همکار خود را در کنگره، تهدید به مرگ کرد. در صحنه دیگری که بیشتر سر جولئون‌های^۴ است تا فرانک کاپرابی^۵، نمایندگان مجلس که حداقل ۴ نفر آن‌ها اسلحه در دست داشتند، به طرف مقابل حمله کردند. در اواخر دهه ۱۸۵۰، خطر خشونت آن قدر جدی و فراگیر شده بود که نمایندگان مجلس، مسلح سرکار می‌آمدند.

سیاستمداران جنوب، به محض اینکه متوجه شدند الگوهای جمعیتی شروع به تغییر به نفع شمال کرده است، خود اصل دموکراسی عمومی را به عنوان یک تهدید در نظر گرفتند. سناتور جان سی کالمون^۶، نماینده کارولینای جنوبی در مجلس سنا، در سال ۱۸۵۰ هشدار داد که «شمال در تمام بخش‌های این حکومت، به تسلط از پیش طراحی شده دست یافته است»؛ یک وضعیت استبدادی که منافع جنوب را قربانی می‌کرد، حال هرچقدر هم که نتیجه این کار ظالمانه باشد. وقتی سیاستمداران جنوب با مخالفت و مقاومت خانه نمایندگان مواجه شدند، روی سنا تمرکز کرده و بر این مسئله پافشاری نمودند که در ازای هر ایالت - که به عنوان ایالت آزاد و ضد برده‌داری پذیرفته می‌شود - یک ایالت هم باید به عنوان ایالت برده‌داری جدید

پذیرفته شود تا توازن از این طریق، برقرار و حفظ شود و آن‌ها کنترل خود را بر امور از دست ندهند. آن‌ها به دیوان عالی متوسل شدند که در دهه ۱۸۵۰، ۵ قاضی (اکثریت آن)، از ایالت‌های برده‌دار بودند. دیوان عالی ضامن و محافظ قدرت آن‌ها بود؛ و سرانجام، جنوبی‌ها از طریق وضع قوانین برای جوامع خودشان با قدرت شمالی‌ها، مقابله کرده و تجاوزی علنی به حقوق ملی را آغاز نمودند.

اما جنوب و متحدان دنباله‌رو آن، زیاده‌روی کرده و از حد خود فراتر رفتند. سیاست مورد حمایت اکثریت قریب به اتفاق مردم که همان سیاست راست میانه‌رو بود، سال‌ها اتحاد کشور را با همبستگی میان مالکان مزارع جنوب و تاجران شمال حفظ نمود. از آنجایی که الگوهای جمعیتی به نفع جنوبی‌ها پیش نمی‌رفت، سیاستمداران جنوبی این امید را از دست می‌دادند که همسایگان شمالی خود را متقاعد سازند تا اخلاق و انصاف را در مورد موقعیتشان، رعایت نمایند یا با آن‌ها سازش کنند. آن‌ها به جای اعتقاد امیدبخش به دموکراسی انتخابی برای حفظ روش زندگی خود، از نیروی قهری دولت فدرال استفاده کردند تا شمال را وادار به حمایت از اصول برده‌داری کنند و اصرار داشتند که هر کس به برده‌ها پناه دهد (حتی در ایالت‌های آزاد)، تنبیه گردد. قانون برده

۴- کارگردان ایتالیایی (ژانر وسترن اسپاگتی) Sergio Leone
۵- کارگردان ایتالیایی (ژانر کمدی اجتماعی، رومی آمریکائی) Frank Capro

6-John C. Calhoun

1-Joanne Freeman
2-Joshua Giddings
3-John Dawson

فراری سال ۱۸۵۰، مأموران مجری قانون ایالت‌های شمالی را ملزم به بازداشت کسانی می‌نمود که از مزایای جنوبی می‌گریختند و شهروندانی را که به آن‌ها پناه می‌دادند، ملزم به پرداخت جریمه می‌کرد.

عقده آزار و شکنجه جنوبی‌ها در مکان‌هایی نتیجه می‌بخشید که دهه‌ها عمل‌گرایی برای لغو بردگی، عقیم مانده بود، ضمن آنکه خصومت بخصوصی رانسبت به برده‌داری برمی‌انگیخت که اهالی جنوب از آن هراس داشتند. دیدن نیروهای مسلحی که در حمایت از برده‌داری، خانواده‌ها را از هم می‌پاشیدند و به همسایگان نشان می‌تاختند، بسیاری از شمالی‌ها را از رخوت اخلاقی‌شان بیدار می‌کرد. کوش وقوس سیاست‌های دموکراتیک در طول چند دهه قبل، موجب عقب‌نشینی‌هایی برای جنوبی‌ها شده بود، اما ترک دموکراسی انتخابی توسط جنوبی‌ها به نفع سیاست‌های مخالف اکثریت‌گرایی، عامل فاجعه‌آمیزی می‌نمود.

بازی از پیش باخته جمهوری خواهان

امروزه حزب جمهوری خواه - که عمدتاً به آرای مسیحیان سفیدپوست متکی است - مشغول مبارزه‌ای از پیش باخته است. هیئت انتخاب‌کنندگان، دادگاه عالی و مجلس سنا ممکن است این شکست را برای مدتی به تأخیر

ببندازند، اما همیشه نمی‌توانند این کار را انجام دهند. تلاش‌های GOP برای پیوستن به قدرت با اجبار به جای اقتناع، این خطر جدی را آشکار کرده است که حزب سیاسی در دموکراسی پلورالیستیک، حول میراث مشترک تعریف شود، به جای آنکه این تعریف اطراف ارزش‌ها یا ایده آل‌ها باشد. به فشار ترامپ برای کند کردن سرعت مهاجرت توجه کنید که به گونه چشمگیری نتیجه معکوسی به بار آورده است. ضمن آنکه نظر عمومی را علیه موضع تحمیلی او برمی‌انگیزد. پیش از آنکه ترامپ در سال ۲۰۱۵ پیشنهاد ریاست جمهوری خود را اعلام نماید، کمتر از یک چهارم آمریکایی‌ها تصور می‌کردند که مهاجرت قانونی افزایش می‌یابد؛ امروز، بیش از یک سوم آنان چنین فکر می‌کنند. مزیت پیشنهادی ویژه مهاجرت ترامپ هر چه باشد، کمتر احتمال دارد که او بتواند آن‌ها را به صورت قانون درآورد.

برای یک پوپولیست، ترامپ، بسیار منفور است؛ اما هیچ‌کس نباید از این موضوع آسوده‌خاطر باشد. هرچقدر او سبب شود که رقبایش علیه برنامه‌هایش مصرتر گردند، بیشتر حامیانش را به وحشت می‌اندازد. افراط‌های چپ پیوند او و حامیانش را محکم‌تر می‌کند، درست همان‌طور که افراط‌های راست، سرکردگی حمایت اکثریت را برای حزب جمهوری خواه سخت‌تر می‌نماید

و به این ترس، دامن می‌زند که حزب به دور خود بچرخد یا دچار دور باطل شود.

تاریخ ما مملو از گروه‌های بانفوذی است که پس از دست کشیدن از تعهدشان به اصول دموکراتیک، در تلاش برای به چنگ آوردن قدرت، جنگ را واگذار کردند و از آن پس دریافتند که می‌توانند در همان مسیر سیاسی پیشرفت نمایند که آن قدر از آن می‌ترسیدند. فدرالیست‌ها، ضمن جرم دانستن انتقاد از مدیریت خود، از اعمال آشوب و مخالفت اجتناب کردند؛ دموکرات‌های عصر رستگاری، رأی‌دهندگان آزادی را هل می‌دادند؛ و جمهوری خواهان پیشرو نظارت شهری را از رأی‌دهندگان مهاجر ربودند. دموکراسی محبوب در انتخابات، از ترس و وحشت از آنچه‌رهایی می‌یافت که ممکن بود رخ دهد؛ و در هر صورت، نهایتاً دموکراسی غالب شد، بدون آنکه تأثیر چشمگیری بر بازنده‌ها بگذارد. نظام آمریکایی بیش از آنکه به نظر می‌رسید، مؤثر است.

جنگ جهانی و سیل مهاجران به آمریکا

سال‌های منجر به نخستین جنگ جهانی، نمونه دیگری از این مورد است. سیل مهاجران، به ویژه از جنوب و شرق اروپا، سبب گشت تا پروتستان‌های سفید احساس کنند که مورد تهدید واقع شده‌اند. در این روند سریع، ملت تا حدی

برای نظم بخشیدن به عادات اجتماعی این جمعیت‌های جدید، ممنوعیت‌هایی را اعمال نمود؛ مثلاً یورش ناگهانی پلیس که طی مراحل ظاهر می‌شدند، احیای گروه کوکلاس‌کلان به عنوان یک سازمان ملی با میلیون‌ها عضو را مد نظر قراردادند، از جمله ده‌ها هزار نفری که آزادانه در سراسر واشینگتن دی سی، رفت‌وآمد داشتند؛ و قوانین جدید مهاجرت وضع نمودند که درهای ایالات متحده را به روی دیگران می‌بست.

طبق نظر رئیس‌جمهور وودرو ویلسون، حزب دموکرات طلایه‌دار این واکنش شدید بومی‌گرایی بود. چهار سال پس از رفتن ویلسون، این حزب در نام‌نویسی ریاست جمهوری با نزاع بین پسرخوانده ویلسون و ال اسمیت، یک کاتولیک نیویورکی ایرلندی‌آلمانی تبار، باریشه ایتالیایی مواجه گشت که مخالف ممنوعیت و گوشمالی دادن‌هایی از این دست بود. پیمان مزبور با بیش از ۱۰۰ رأی مخفی، به بن‌بست رسید و سرانجام یک کاندید گمنام به میدان آمد. سپس چهار سال بعد و در نبرد نام‌نویسی بعدی، اسمیت بر حریفان چیره‌گشت و نیروهای بومی‌گرا را در حزب، به عقب راند. او زنان به تازگی رها شده از قیدوبند و رأی‌دهندگان با قومیت‌های دیگر شهرهای صنعتی در حال رشد را به میدان آورد. دموکرات‌ها در سال ۱۹۲۸، مسابقه ریاست جمهوری را

باختند، اما پنج دور بعد، در یکی از بارزترین دوره‌ها در تاریخ سیاسی آمریکا برنده شدند. مؤثرترین راه حفاظت از آنچه برایشان گرامی بود که سیاستمداران دموکرات خیلی دیر به آن پی بردند، نه منع مهاجران، بلکه دعوت از آن‌ها برای ورود به حزب بود.

گزینش حق محوری راه حل ادامه بقا

پژوهش دانیل زیبلات نشان می‌دهد، اینکه نظام سیاسی آمریکا امروز بتواند بدون گسیختن در آینده دوام بیاورد، به گزینش‌های حق محوری بستگی دارد که اکنون انجام می‌دهد. پس GOP در صورت تصمیمات حق محور در پذیرش برخی شکست‌های انتخاباتی و سپس بهره‌گیری از طرفداران به طریق استدلال و جاذبه و جدی‌تر از آن، اجتناب از آنکه میراث نژادی را به اصل سازمانی خود بدل نماید، می‌تواند به بقایش ادامه دهد، شکاف‌هایش رفع خواهد شد و چشم‌اندازهایش، بهبود خواهد یافت؛ همان‌گونه که حزب دموکرات در دهه ۱۹۲۰، پس از ویلسون بدان رسید. دموکراسی حفظ خواهد شد؛ اما اگر حق محوری، بررسی تحولات دموکراتیک و یافتن دوزنمای غیرقابل‌تحمل شکست‌های انتخاباتی، به هزینه‌جان‌داری از ترامپسیسم و حقوقی تمام شود که به مراتب در ناسیونالیسم قومی ریشه

دارد، پس محکوم است که همواره بخش کمتری از رأی‌دهندگان را به خود اختصاص دهد و دوباره با خطر رویارویی با بدترین فصول تاریخ ما مواجه گردد.

دو سندی که پس از شکست میت رومنی در سال ۲۰۱۲ و پیش از انتخاب ترامپ در سال ۲۰۱۶ رو شد، بر اساس و گزینه مزبور متکی است. پس از شکست گزنده رومنی در انتخابات ریاست جمهوری، کمیته ملی جمهوری خواهان به این نتیجه رسید که اگر دست بردار نباشد، دچار سرنوشت مرگ سیاسی خواهد شد. او در گزارشی اعلام نمود که با GOP، ملاقات کند تا برای بردن «آرای اسپانیایی‌ها، آسیایی‌ها، ایسلندی‌ها، آمریکائیان آفریقایی تبار، آمریکاییان هندی تبار، آمریکاییان بومی، زنان و جوانان، بیشتر فعالیت نمایند». در این توصیه، نوعی هراس نهفته بود؛ آن گروه‌هایی که نزدیک به سه چهارم آرا را تأمین می‌کردند، در سال ۲۰۱۲ کنار کشیدند. این گزارش هشدار می‌داد: «ما انتخابات آینده را از دست خواهیم داد، مگر آنکه RNC به‌طور جدی به حل این مشکل بپردازد، اطلاعات این را ثابت می‌کند».

اما این، فقط عمل‌گرایان GOP نبودند که چنین هراسی داشتند. در تأثیرگذارترین اعلامیه حمایت محافظه‌کارانه از ترامپسیسم، نویسنده محافظه‌کار، مایکل انتون در مرور

کتاب‌ها توسط موسسه کلیرمونت، اعلام نمود که «سال ۲۰۱۶، سال بهره‌گیری از انتخابات است؛ یا از عهده‌اش برآ یا بمیر. فغان نومیدی او انعکاس غمگینی از تحلیل جمعیتی RNC بود.» او نوشت: «هرچند متوجه نشده‌ای، جانب ما از سال ۱۹۸۸ همواره زیان دیده است و قاطعانه اظهار می‌نمود که عرصه به گونه طاقت‌فرسایی علیه ما است.» او ورود دائمی خارجی‌ان جهان‌سومی را نقد می‌کرد که دموکرات‌ها را چنان در اوج پیروزی همیشگی قرار داده بود و برای همیشه نیازشان به وانمود کردن به رعایت ظرافت‌های قانونی و دموکراتیک را رفع خواهد کرد.

حزب جمهوری خواه در آخرین انتخابات ریاست جمهوری، با انتخاب میان این دو دیدگاه رقیب مواجه شد. گزارش پس از سال ۲۰۱۲، GOP را از نظرایدئولوژیکی تعریف کرد و رهبرانش را برمی‌انگیخت تا با گروه‌های جدید، ارتباط برقرار نمایند، بر ارزش‌های مشترکشان تأکید کنند و حزب را به صورت سازمانی، بازسازی نمایند که قادر به بردن اکثریت آرا در نبرد ریاست جمهوری باشد. مقاله آنتون، برخلاف آن، حزب را مدافع مردم یا تمدنی تعریف می‌کرد که با تنوع رو به رشد موجود در آمریکا، مورد تهدید است. او می‌گفت که کوشش GOP برای گسترش ائتلافش، نوعی تسلیم تحقیرآمیز بود. اگر انتخابات بعدی از دست می‌رفت، محافظه‌کاران

در معرض آزارهای تلافی‌جویانه علیه مقاومت و اختلاف عقیده قرار داشتند.

آنتون و برخی از ۶۳ میلیون آمریکایی دیگر، از عهده کار برآمدند. عاملان استناددارد حزب جمهوری خواه با کاندیدایی پیروز شدند که هیچ‌وقت، روزی را در دفتر دولتی سپری نکرده بود و کسی که در روندهای دموکراتیک، اهانت بی‌بار آورد. دونالد ترامپ، به جای برقراری ارتباط با انتخاب‌کنندگان متنوع، به حوزه‌های انتخابیه محوری جمهوری خواه متوسل شد و قول داد که از آن‌ها در برابر فرهنگ و جامعه‌ای حفاظت نماید که علیه آن‌ها عمل می‌کرد.

بزرگ‌ترین خطر دموکراسی آمریکایی: نوید مدنیّت نادرست

آدام سرور معتقد است: بزرگ‌ترین خطر برای دموکراسی آمریکا، بداندیشی مفرط نیست بلکه نوید مدنیّت نادرست است. وقتی دوران ریاست جمهوری ترامپ به پایان برسد، حزب جمهوری خواه (چه بسا ضروری‌تر)، با همان گزینه‌ای روبرو خواهد شد که پیش‌تر در ظهور او با آن مواجه بود. رهبران حزب در سال ۲۰۱۳، مسیر پیش روی خود را به وضوح مشاهده می‌کردند و اصرار داشتند که جمهوری خواهان با آن رأی‌دهندگانی ارتباط برقرار نمایند که از زمینه‌های فکری گوناگونی برخوردارند و ارزش‌هایشان با

ایده‌آل‌ها، فلسفه و اصول GOP سازگار است. ترامپیسم، عقاید و اصول محافظه‌کارانه را به نفع ناسیونالیسم قومی تنزل داد.

رشته‌های محافظه‌کارانه میراث سیاسی آمریکا، یعنی سوگیری به نفع دوام، عشق به سنت‌ها و بنیان‌ها و بدبینی سالم نسبت به عزیمت‌های حاد، ورزّه تعادلی را برای این ملت فراهم کرده است. آمریکا یک باره به سرزمین تغییرپی‌دربی و ملتی با بنیان‌های قوی بدل گشته است. هر موج جدید مهاجرت به ایالات متحده، فرهنگ آن را دگرگون کرده است، اما خود مهاجران با آغوش باز بسیاری از سنت‌های محوری این کشور را پذیرفته‌اند. یهودیان، کاتولیک‌ها و مسلمانانی که به این سواحل می‌رسند، با نویدی عظیم از مرشدان خود، اندکی استقلال طلب می‌شوند، ضمن آنکه در میانشان، قدرت کنترل‌کنندگان به فرمان‌بران انتقال می‌یابد. دهقانان و کارگران، کارآفرین‌تر شده‌اند و بسیاری از کسانی که به تازگی می‌رسند، بیشتر خواهان برابری‌اند و همگی آمریکایی‌تر شده‌اند.

با پذیرش این مهاجران و دعوت از آن‌ها به قبول ایده‌آل‌های بنیادین کشور، دیگر نخبگان آمریکایی جایجا نمی‌شوند. فرهنگ غالب کشور پیوسته خود را پالایش می‌کند، مرزهایش را گسترش می‌دهد تا اکثریت جمعیت در حال تغییر را حفظ کند. وقتی ایالات متحده

به وجود آمد، بیشتر آمریکایی‌های سفیدپوست، پروتستان و انگلیسی بودند؛ اما اختلاف غیرقابل رفع میان اهالی ولز بریتانیا و اسکاتلندی‌ها، به زودی محو شد. خود سفیدی که ابتدا یهودی‌ها، ایتالیایی‌ها و ایرلندی‌ها از آن مستثنا بودند، منعطف شد و سپس آن‌چنان بسط یافت که آن‌ها را نیز در بر گرفت. کلیساهای تأسیس شده راهی برای انواع فرقه‌های پروتستان گشودند، تکثیر عقاید دیگر «مسیحیت» را به طبقه همسانی بدل نمود؛ که به صورت آیین یهودی-مسیحی گسترش یافت. اگر بیشتر مسیحیان سفیدپوست آمریکا از آنجا بروند، اکثریت جدیدی ظهور می‌کند که جای آن را می‌گیرد؛ یعنی جریانی جدید با گنجایش بیشتر برای درک آنچه متعلق به فرآیند آمریکایی شدن است.

البته تفاوت ریشه‌کن نشدنی میان ولزی‌ها و اسکاتلندی‌ها، بسیار زود از دیده‌ها پنهان شد و دیگر، حتی قابل تشخیص نبود. نفس سفیدپوست بودن خاصیت ارتجاعی خود را ثابت کرد؛ اول یهودی‌ها، ایتالیایی‌ها و ایرلندی‌ها را بیرون راند و سپس، آن‌قدر دامنه خود را گسترش داد که دوباره همه آن‌ها را در بر گرفت. کلیساهای تثبیت شده و ریشه دوانده در اعماق، درهای خود را به روی فرقه‌های مختلف پروتستان گشودند و گسترش مذاهب و آیین‌های دیگر، باعث شد تا به

«مسیحیت»، به عنوان یک کل نگریسته شود. این کل نیز گسترش یافت و به آیین مسیحیت-یهود تبدیل شد. اگر اکثریت سفیدپوست دیگر در آمریکا از بین رفته است، در عوض، اکثریت‌های جدیدی در حال ظهور هستند که جای آن را پر کنند. مسیرهای جدیدی که فضایشان برای درک اینکه جریان اصلی آمریکا چه چیزی را در خود جای می‌دهد، بازتر است.

رأی دهندگانی که می‌ترسند کشورشان از دست برود

جاذبه عقیده آمریکایی آن قدر زیاد است که حتی مخالفان سیاست عمومی کشور نیز، از آن در امان نیستند. سافرجت‌ها (هواداران اعطای حق رأی به زنان) در سنکافولز و مارتین لوتر کینگ جونیور، در پایین پای مجسمه لینکلن و هاروی میلک در مقابل ساختمان شهرداری سن فرانسیسکو، همگی بیانیه استقلال را قرائت کردند. ایالات متحده سنت رادیکالی قدرتمندی دارد اما موفق‌ترین جریان‌های اجتماعی آن، همگی زبان محافظه‌گری را برگزیدند؛ و فریاد تغییر طلبی خود را در قالب پذیرش آرمان‌های آمریکا مطرح کردند تا با رد آن‌ها. حتی امروز هم بسیاری از محافظه‌گران، شهادت حفظ و بیان عقاید خود را دارند. طرز فکر آن‌ها این است که

می‌توانند طرفداران جدیدی را جذب آرمان‌های خود کنند. آن‌ها از اخذ رأی بالا در انتخابات، ناامید نشده و حاضر نیستند مسئولیت‌های اخلاقی خود را کنار بگذارند و به زور و اجبار متوسل شوند. آن‌ها در حال مبارزه برای رهایی حزب خود از ریاست جمهوری هستند که موفقیت آنان، درگرو این است که رأی دهندگان را از این مسئله بترسانند که کشورشان، در حال از دست رفتن است.

ترامپسیسم و آسیب به دموکراسی آمریکایی

ریسک این مبارزه برای جناح راست، بسیار بالاتر از ریسک انتخابات پیش رو است. اگر نتوان جمهوری خواهان را قانع کرد که انتخابات دموکراتیک هنوز هم راهی برای پیروزی، پیش پای آن‌ها می‌گذارد که آن‌ها هنوز هم می‌توانند در بطن کشوری پرتکثر به شکوفایی و اوج برسند که حتی در صورت شکست نیز، از حقوق اساسی‌شان محافظت می‌شود، ترامپسیسم تا مدت‌ها پس از اینکه ترامپ از منصب خود پایین بیاید، پابرجا خواهد بود و دموکراسی ما از آن، آسیب خواهد دید.

منبع

این مقاله در آدرس ذیل در دسترس است:

<https://www.theatlantic.com/magazine/archive/2019/12/how-america-ends/600757/>

1-Suffragists

2-Martin Luther King Jr. رهبر جنبش حقوق

مدنی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار